

با عرض سلام

«اولویت اول زندگی مان چیست؟»

با برنامه گنج حضور و مولانا آشنا شدیم و فهمیدیم جریان چیست. داریم روی خودمان کار می‌کنیم تا همانندگی‌هایمان را بشناسیم و با فضاگشایی بیندازیم. قبلاً این چیزها را نمی‌دانستیم. الان که فهمیدیم و داریم روی خودمان کار می‌کنیم، اولویت اول زندگی مان چه کاری شده است؟ خانواده هست، دوستان و فامیل هستند، کار و شغل هم داریم، درس هم می‌خوانیم، تفریح هم هست، با برنامه گنج حضور و ابیات مولانا هم روی خودمان کار می‌کنیم. کدام یک برای ما مهم‌تر است؟ برای کدام یک هر طور شده وقت می‌گذاریم؟ برای کدام یک حاضریم از بقیه چیزها دست بکشیم؟ یاد گرفته بودیم که خانواده اولویت اول است، بعدش اقوام و دوستان. یاد گرفته بودیم برچسب استاد و دکتر و مهندس کسب کردن و تأیید و توجه گرفتن و ارزش گرفتن از آن‌ها اولویت است. اکنون با گنج حضور فهمیدیم در توهم بودیم و اشتباه می‌کردیم.

حال با وجود دانش مولانا، فعالیت‌ها و کارهای ما چه تغییری کرده است؟

«آیا با خود می‌گوییم که بله مفید است و برایش وقت می‌گذارم؟!»

«آیا می‌گوییم بعد از درس خواندن و کار پیدا کردن، اگر وقت شد، برایش وقت می‌گذارم؟»

دیدمان به این موضوع چه جوری است؟ چقدر برایمان اهمیت دارد؟

«آیا در ذهنمان تصور می‌کنیم که یک چیز خوب برای برتر درآمدن و تأیید و توجه گرفتن پیدا کردیم؟»

«آیا با خود می‌گوییم با گوش کردن و خواندن ابیات مولانا، دیگر می‌توانم همه‌جا بحث کنم و خوب صحبت کنم و بقیه را عوض کنم؟»

«آیا با خود می‌گوییم که اگر روی خودم کار کنم و همانندگی‌هایم را بیندازم، در این صورت دیگران همه چیزها را می‌برند و به من چیزی نمی‌رسد؟»

یا نه، با خودمان روراست هستیم، همه چیز رو فرستادیم به حاشیه و می‌خواهیم تمام تلاشمان را بکنیم، از ته دل درک می‌کنیم فقط این راه مهم است و نمی‌گوییم بله این هم چیز خوبی است.

همه چیز به این جدی بودن ما در کار روی خود برمی‌گردد و از این‌جا شروع می‌شود. این که پیشرفت می‌کنیم یا نمی‌کنیم، این که موفق می‌شویم یا نمی‌شویم، همه بستگی به میزان اهمیت و جدیت و اولویت در این کار دارد. مثلاً ممکن است فکر کنیم این کار بسیار آسان است و مثل پاس کردن یک درس در مدرسه است که ما سریع همه‌ی همانندگی‌ها را راحت می‌اندازیم و تمام می‌شود و بعدش راحت می‌شویم.

هزاران دام و تله در این راه وجود دارد. موانعی که در این راه وجود دارد هزاران برابر بیشتر از کمک‌ها هستند. ۹۹ درصد آدم‌های اطراف ما من‌ذهنی بزرگ همراه با درد دارند و گندم‌های ما را می‌دزدند، چگونه می‌شود بدون جدیت موفق شد؟

این موضوع جدی بودن و نترسیدن و یقین داشتن و الویت اول بودن، در برنامه ۸۹۶ در داستان مسجد مهمان‌کش از دفتر سوم، توضیح داده شد.

این داستان می‌گوید یک مسجدی بود که ساکنان خود را می‌کشت و هرکس شب به آن مسجد می‌رفت، از ترس فوراً می‌مرد. بنابراین هیچ‌کس جرأت نداشت به آن مسجد برود. این مسجد در واقع همان فضای گشوده‌شده است که اگر کسی بخواهد آن‌جا برود، باید نسبت به من‌ذهنی بمیرد و همانیدگی‌ها را ببیند. ما هم می‌ترسیم وارد این مسجد شویم، چون اگر برویم، باید اعتراف کنیم که هزاران درد داریم، باید اعتراف کنیم که گدای تأیید و توجه هستیم، باید اعتراف کنیم که این تصویری که ارائه داده بودم، واقعاً این‌طوری نبود و زندگی من پر از مسئله است و من آدم ضعیفی هستم. باید پارک ذهنی و چیزهایی که زیر کنترل‌مان است را رها کنیم.

خلاصه یک نفر پیدا می‌شود که می‌خواهد وارد این مسجد بشود، یعنی می‌خواهد نسبت به من‌ذهنی بمیرد و در این کار بسیار جدی و مصمم است. مردم همه به او می‌گویند تو مگر عقلت را از دست داده‌ای و شروع می‌کنند به ترساندن او. آن شخص شروع می‌کند به جواب دادن و به مردم می‌گوید که:

ای حریفان من از آن‌ها نیستم

کز خیالاتی در این ره بیستم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۰

یعنی می‌گوید من از آن آدم‌ها نیستم که بوسیله فکرهایی که به سرم می‌آید، از این راه بایستم. من از تهدیدها نمی‌ترسم و تکلیفم با خودم روشن است.

ما هم شروع می‌کنیم که روی خودمان کار کنیم و من‌ذهنی را شناسایی کنیم، آیا کاملاً جدی و مصمم هستیم؟ آدمی که جدی است، وقتی در بین دوستانش می‌رود و می‌بیند که آن‌ها درباره موفقیت‌های من‌ذهنی صحبت می‌کنند و می‌گویند که آدم باید برتر از دیگران باشد، به حرف آن‌ها توجه نمی‌کند، چون تکلیفش با خودش روشن است.

آدم جدی و مصمم، زمین می‌خورد، ولی فوراً بلند می‌شود و با وجود این زمین خوردن‌ها شاد و راضی است. اگر گاهی مثلاً حسادت می‌کند، ملامت نمی‌کند و دوباره بلند می‌شود و عذرخواهی می‌کند و شناسایی می‌کند، چون درک می‌کند من‌ذهنی دارد و او من‌ذهنی‌اش نیست.

یکی از بزرگترین همانیدگی ما، می‌دانم من ذهنی است که در نتیجه باعث خود نشان دادن و تأیید و توجه گرفتن و مقایسه و حسادت می‌شود. آدم جدی مصمم است که تمام حواسش را بگذارد تا این همانیدگی‌ها را بیندازد و مدام هشیار است که چه موقع بالا می‌آیند تا آن‌ها را شناسایی کند و روی خوش به آن‌ها نشان نمی‌دهد.

خانواده مسجد ضرار است. یعنی اگر من ذهنی داشته باشند، باعث به واکنش افتادن ما می‌شوند و گندم‌های ما را می‌دزدند، و از طرفی ما نمی‌توانیم آن‌ها را از زندگی مان بیرون کنیم. آدمی که جدی است، اگرچه که سخت است، ولی مدام حواسش هست که در برابر آن‌ها به‌خاطر خودش فضا را باز کند و نمی‌گوید بقیه نمی‌گذارند. مدام مواظب است که موش گندم‌ها را شناسایی کند.

در ادامه داستان، آن شخص به مردم می‌گوید که من به این علت جدی و مصمم هستم که یک همانیدگی را دادم و به جای آن حس امنیت و شادی واقعی را در درونم احساس کردم. دوباره یک همانیدگی دیگر را دادم و شادی بیشتر را حس کردم و بنابراین بسیار مصمم شدم که هرچه زودتر همه‌ی همانیدگی‌ها را بیندازم.

هر که ببند مر عطا را صد عوض

زود در بازد عطا را زین غرض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

این بیت می‌گوید که هر کس در ازای یک بخشش، صد عوض دریافت کرد، در این صورت فوراً به دنبال بخشندگی بیشتر برای بدست آوردن آن عوض است.

در ادامه آن شخص مثالی می‌زند و می‌گوید ما مثل یک بازرگان هستیم. یک بازرگان وقتی کالایی پیدا می‌کند که سودش بیشتر از کالای خودش است، در این صورت از کالای خودش دلسرد می‌شود، ولی اگر پیدا نکرد، دلگرم به همان کالای خودش است.

حال، کالای ما چیست؟ تأیید و توجه و خود را نشان دادن. دلگرم به همین چیزها هستیم و فکر می‌کنیم زندگی خوبی داریم. چرا؟ چون زندگی خوب و حال خوب را تجربه نکردیم، چون کالای باارزش را پیدا نکردیم، فضا را باز نکردیم شادی اصیل را تجربه کنیم.

به همین دلیل شک داریم، می‌ترسیم همانیدگی‌ها را رها کنیم و دیگران همه چیزها را برای خودشان ببرند و ما محروم بمانیم.

برف ها زآن از ثَمَنِ اولی سَتَت
که تویی در شک، یقینی نیستت
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۶

برف‌های همانیدگی در نظر ما به این علت از نظر بها و ارزش بالاترند که ما شک داریم، یقین نداریم. در سطح ذهن مانده‌ایم و با بحث و گفتگو می‌خواهیم موفق شویم.

آن شخص در ادامه می‌گوید من فضا را باز کردم و خورشید زندگی پشتم است، بنابراین مصمم و جدی هستم و نه از کسی می‌ترسم و نه از کسی خجالت می‌کشم.

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

و در آخر، آن شخص جواب می‌دهد که همان‌طور که قصاب از زیاد بودن گوسفندان نمی‌ترسد، من هم از این که اطرافیان همه من‌ذهنی دارند نمی‌ترسم و مصمم هستم، چون شک ندارم به این راه.

با تشکر و احترام
فرشاد از خوزستان